

شهید سید حسین مزارعی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دهستانهای استان بوشهر

نام پدر	سیدرضا
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۶/۰۹
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۷/۱۰
محل شهادت	فیاضیه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	مزارعی

زندگینامه

زندگینامه شهید

نهم شهریور ماه سال چهل و پنج هجری خورشیدی در خانواده ای از سادات جلیل القدر وحدتیه (مزارعی) پسری چشم به جهان هستی باز کرد. چون روز تولدش مصادف با تولد سومین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت، حضرت سیدالشهدا (ع) بود به یمن نام مبارک آن حضرت نامش را «حسین» گذاشتند.

پدرش «سید رضا مزارعی» به کار کشاورزی مشغول بود و در تنگ دستی به سر می برد. آنان داغدار چندین فرزند خردسال خود بودند؛ ولی حضور سراسر نور او بارقه ای امیدی بود که در وجود اعضای خانواده تأییدن گرفته بود و باعث شد تا پدر از تنگدستی برهد و یأس از چهره اش فرو نشیند.

تحصیلات ابتدایی خود را پس از فراگیری کلام وحی در دبستان مزارعی (طالقانی) آغاز کرد. از همان ابتدای تحصیل هوش و استعداد والای خود را نشان داد و با موفقیت و ممتازی این دوره را به پایان برد؛ سپس در مدرسه راهنمایی خیام ثبت نام کرد. وی در کنار امر تحصیل هیچ گاه کمک به پدر را فراموش نکرد.

دوران فریاد و تلاش مردم انقلابی به یاری خدا و با رهبری امام خمینی «ره» به ثمر نشست و انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. وی یکی از فعالان در پخش اعلامیه های ضد رژیم و بسیج کردن مردم مبارز محل در حمایت از انقلاب بود.

با تشکیل انجمن اسلامی در محل و مدرسه، او نیز به اعضای آن خانواده پیوست و فعالیت جدی خود را شروع کرد. در این بین تحصیلات راهنمایی خویش را به اتمام رسانید؛ سپس بیشتر اوقات خود را در بسیج و گروه فرهنگی جهاد سازندگی گذراند و در این راه خستگی نمی شناخت. همیشه از دوستانش می خواست که مشکل ترین امور را به او محول کنند.

چهره ی همیشه خندان او آدم را مجذوب خود می کرد والدین به این نکته اذعان دارند که او همیشه مشوق آنان در انجام امور دینی و مذهبی بود.

آشنایی با فرهنگ بسیجی، فعالیت های چشمگیری را پربارتر کرد و تصمیمش را در جهت خدمت صادقانه در محیطی دور از تزویر و دنیا پرستی قطعیت بخشید. در تاریخ سیزدهم مرداد ماه سال شصت عازم جبهه ی نبرد با دشمن مزدور گردید. به توصیف همزمان از روحیه ای قوی برخوردار بود با آن که نیمه های دهه سوم عمرش را می گذرانید؛ ولی به بزرگترها امید و روحیه می داد.

سرانجام در تاریخ دهم مرداد ماه سال شصت مردانه قدم در راهی گذاشت که پایانش سعادت بود.

وصیت نامه

عین وصیت آن شهید بزرگوار به خانواده و مردم چنین است : « ان الحیوه عقیده و جهاد .

بسم رب الشهداء و الصدیقین

خانواده ی محترم ! چون من عازم جبهه هستم و امکان کشته شدنم است اگر کشته شدم ، راهم را ادامه دهید و برای من گریه نکنید و در عوض گریه چند کلمه صحبت برای مردم روستایمان بکنید تا آنها قوت بگیرند و بتوانند راه الله را ادامه بدهند . شما باید برای اسلام و جمهوری اسلامی در تمام عمر خود تبلیغ و مردم خود را ارشاد کنید و تمام منافقان و کافران و ضد انقلاب ها را سرکوب کنید و نگذارید که آنها هر چه دلشان می خواهد انجام دهند . باید شما مشت محکم خود را بر دهان این یاوه گویان بزنید و هر حرکتشان را در نطفه خفه کنید .

اگر کشته شدم که امکان دارد ، مرا پهلوی برادران شهید خط اسلام یعنی چهار شهید خودمان جلیل ، امراله ، ضرغام و غلامحسین دفن کنید تا من هم در کنار آنها راحت باشم من که با جانم برای این انقلاب کار مثبتی نکرده است بگذارید تا خونم به این انقلاب سودی بخشد .

اگر رفتم دست هایم را مشت کنید یعنی همیشه با امپریالیسم و سوسیالیسم در حال مبارزه هستم و دهانم را باز کنید یعنی همیشه فریاد مرگ بر آمریکا و شوروی را بر زبان دارم . والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته . سید حسین مزارعی فرزند سید رضا ۶۰/۵/۲۶»

مصاحبه

پدرش می گوید : « توجه به قرآن و احکام از رفتار و کردارش نمایان بود ؛ چون من از او این گونه می خواستم .
»

جانباز عبدالله حیاتی از همسنگران وی بیان می دارد : « حسین ، بچه ی فعالی بود . سن کمی داشت ولی روحیه اش بالا بود . نمی گذاشت بچه ها از فشار و سنگینی نبرد خسته شوند . خیلی پر جنب و جوش بود . »

خاطرات

دوران فریاد و تلاش مردم انقلابی به یاری خدا و با رهبری امام خمینی «ره» به ثمر نشست و انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. وی یکی از فعالان در پخش اعلامیه های ضد رژیم و بسیج کردن مردم مبارز محل در حمایت از انقلاب بود. پدر که یکی از فعالان این جریان در محل است می گوید: «حسین، خط خوبی داشت. روی دیوارها شعارهای انقلابی می نوشت. نوارها و عکس های امام را بین مردم پخش می کرد. یک روز در حالی که عکس های زیادی از امام و چند نوار و کتاب در دستش بود با دلهره و اضطراب وارد شد. دویدم گفتم چه شده؟ گفت: «پدر! این ها را باید مخفی کنیم. دنبالم هستند.» نمی دانستم چه کنم چشمم به بیلی که کنار باغچه بود افتاد. گفتم: بیا. بیل را برداشتم و گودالی کردم و آن ها را در آن جا گذاشتم و خاک رویش ریختم.» در مدرسه نیز دانش آموزان را به انقلاب و آرمان های آن تشویق و ترغیب می کرد. آقای «محمد علی حیاتی» یکی از دبیران انقلابی از فعالیت های وی می گوید: «حسین یکی از پرکارترین و عزیزترین دانش آموزان من بود. سر کلاس ریاضی بحث در مورد انقلاب و انقلابیون پیش آمد. برخی از دانش آموزان مخالف نیز حضور داشتند. آنان از حسین خیلی ناراحت بودند در این مورد هم چندین بار درگیر شده بودند. همان دانش آموزان تعدادشان بسیار اندک بود از من انتقاد کردند و بدو بی راه به انقلاب می گفتند. او نتوانست خاموش بنشیند. بلند شد و به طرفداری از امام و انزجار از حکومت پهلوی با سخنانی جذاب و دلنشین سخن گفت. همه ی دانش آموزان به حمایت از وی بلند شدند و آنان را سر جای خود نشاندند.»

در مورد چگونگی شهادتش جانباز سرافراز مراد مرادی می گوید:

«به همراه برادران حیاتی، موسوی، بنوی، شهید مرتضی سمغونی، نصراللهی و... در منطقه ی فیاضیه ی آبادان جز نیروهای پدافندی بودیم. عملیات ثامن الائمه به اتمام رسیده بود. هر چند نفر ما در ایستگاههای مختلفی تقسیم شده بودیم. حسین نیز در ایستگاه دیگر بود. داشتند نیروها را جمع می کردند؛ چون گفته بودند باید برگردیم. بچه ها ساک و وسایلشان را آماده می کردند. تعدادی از نیروها هم رفته بودند سید حسین و یکی از روحانیون قمی که امام جماعت ما هم بود همراه با هم به طرف ماشین می رفتند که سوار شوند. من هم به درون سنگر رفتم که آب بنوشم. صدای مهیبی بلند شد. دویدم بیرون. دیدم هر دوی آنها غرق در خونند. بچه ها جمع شدند. آنان را پشت ماشین گذاشتیم. هر دو شهید شده بودند. ترکش به بازو و گردن حسین اصابت کرده بود.» محمد رضا بنوی یکی دیگر از هم رزمانش اظهار می دارد: «شهید مزارعی، ماژیک قرمز رنگ درشتی همراهش داشت. به هر سنگر و دیوار خرابه ای که می رسید، می نوشت: «ما مرد جنگیم.» تنها جمله ای که زیاد تکرار می کرد همین جمله بود و او ثابت کرد که مرد جنگ است.»

مادرش «سید خاتون منصوری» چند شب قبل از شهادت فرزندش در عالم خواب می بیند که دو دستمال به رنگ های سبز و زرد در حیاط منزلشان پهن است صبح که از خواب برمی خیزد می گوید: «تعبیر آن را از هر کس می پرسم پاسخ می داد: دامادی پسر است. خودم هم همین تعبیر را داشتم؛ ولی او به حجله ی خونین شهادت وارد شد.» پدر که خود یکی از ایثارگران هشت سال دفاع مقدس است در مورد پسرش بیاناتی زیبا دارد: «اخلاقی نیک داشت و خوش رو بود و در عین حال، فعال و پر شور. از هوش و استعدادی سرشار برخوردار بود. صدایی خوش داشت و به هنر و کارهای فرهنگی علاقه ی خاص داشت و تمامی این عوامل سبب شد تا مهر فرزندش بر دل پدری دل سوخته، مهر شود.»

روزی، خسته و گرفته به خانه آمد. تازه از مدرسه برگشته بود. کنارش نشستم. حسین جان! چه شده؟ خیلی گرفته ای. چیزی نگفت؛ ولی می شد چهره اش را خواند. باز هم گفتم: «حسین! خبری شده، ناراحتی؟ گفت: «می خواهم به جبهه بروم!» دستی روی سرش کشیدم و نصایح پدرانه ی خود را با نرمی شروع کردم: «جبهه خوب است؛ اما نه برای تو که سن و سال کمی داری. افرادی مثل من باید به جبهه بروند که قدرت جنگیدن

داشته باشند و □ « خوب به حرف هایم گوش می گرفت ؛ ولی با اکراه بود . صحبت های من ادامه داشت که با حالتی برخاشکرانه بلند شد و گفت : « ولی من می خواهم به جبهه بروم □ »

یکی از شب ها در عالم خواب « امام خمینی (ره) » را دیدم که به منزلمان تشریف آوردند . با همان حالت روحانی و معنوی درز کنار من نشست ؛ اما روی خاک ! هر چه اصرار کردم آقا ! شما سرور مایید تشریف بیاورید روی فرش بنشینید ، فایده ای نداشت . روبه من کرد و فرمود : « آقا سید ! به حسین ، توجه داشته باش . پسر پاکی است □ » از خواب پریدم . خدا را سپاس گفتم .

صحبت های حسین . ادامه داشت و دست از افکار خود بر نمی داشت . چون از علاقه ی شدید من نسبت به خودش مطلع بود . روزی ، با همان حالت گرفته گفت : « پدر جان ! شما را خیلی دوست دارم . این بار به حرف هایم توجه کن و اجازه بده حرف بزنم . درست است که سن من کم است ؛ ولی عشق من به جبهه زیاد است . جثه ام کوچک است ؛ اما افکارم بزرگ . پس بگذار بروم . » حرف هایش به دلم نشست بود ؛ ولی نمی توانستم به او اجازه بدهم . گفتم : « حالا ببینم چه می شود . » جواب قانع کننده برایش نبود . گفت : « به قرآن استخاره می زنیم . » تمام راه ها را به دویم بست . چاره ای نداشتیم . همان روز با همراهی ایشان به بسیج محل رفتیم و از آقای حسن مزارع زاده خواستیم برای ما استخاره بزنند . حسین اصرار داشت که اولین استخاره برای او باشد . با یاد خدا شروع شد . علی رغم میل باطنی من ، استخاره خوب شد . دومین استخاره نیز که برای من زده شد خوب از آب در آمد . به هر حال تصمیم نهایی گرفته شد . حسین به جبهه برود و من تنها بمانم !

سر از پا نمی شناخت . خود را آماده کرد . او را تا برازجان همراهی کردم . در بین راه ، باز هم دست از نصایح پدرانه نکشیدم . به او می گفتم که اگر می شود برگردد ؛ ولی او با خنده جوابم داد : « پدر ! مثل اینکه ما استخاره زدیم . »

بالاخره ، لحظه ی وداع من و فرزندم فرا رسید . او را بوسیدم . سوار بر مینی بوس شد و دستی تکان داد و رفت . می دانست برای چه می رود . چه راهی را انتخاب کرده بود . لبیک به ندای امام ، دفاع از میهن خویش و ادامه ی راه لاله های خونین انقلاب .

وی چگونگی خبر شهادت فرزندش را این گونه بیان می دارد : « در جهاد سازندگی محل کار می کردیم . ظهر بود و پایان کار . سوار مینی بوس شدیم . رادیویی کوچک همراه بود . پیچ رادیو را باز کردم ولی امواج راه نمی داد . آنتن آن را کشیدم و بیرون از پنجره ی مینی بوس گرفتم . لحظه ای طول نکشید . گوینده ی رادیو نام شهدا را می خواند نام حسین من را هم اعلام کرد ! باورم نمی شد ؛ ولی به محل که رسیدیم ، سراغ خانمم رفتم . گفتم چیزی را از رادیو نشنیده اید . گفت : نه . زدم بیرون . از احترام مردم و از نگاه های آنان یقین کردم که درست شنیده ام . »



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران